

رابطه‌ی منطق و زبان از نظر ویتگنشتاین

مه‌دی ابراهیم‌پور* مرتضی صداقت آهنگری حسین‌زاده**

چکیده

در این مقاله، می‌کوشیم تا رابطه‌ی زبان و منطق را از نظر ویتگنشتاین بررسی کنیم. برای این منظور از سه کتاب مهم او یعنی رساله‌ی منطقی-فلسفی، پژوهش‌های فلسفی و در باب یقین استفاده کرده‌ایم. ابتدا این رابطه را در رساله‌ی منطقی-فلسفی توضیح می‌دهیم و نتایج آن را برمی‌شمریم. سپس بعضی از انتقادات وارد شده به این تلقی را بررسی می‌کنیم، از جمله نشان می‌دهیم که نگاه ذات‌گرایانه به زبان از نظر ویتگنشتاین متأخر، نگاهی اشتباه است و سرچشمه‌ی بدفهمی از رابطه‌ی منطق و زبان شده است. آن‌گاه با مدد گرفتن از پژوهش‌های فلسفی تلقی ویتگنشتاین متأخر از رابطه‌ی زبان و منطق را بازسازی می‌کنیم. از این منظر، منطق مقوم پیشین زبان نیست، بلکه خود محصول به کارگیری زبان است. آن‌گاه به منظور تأیید این تلقی، به یک پژوهش مردم‌شناختی استناد می‌کنیم. در انتها، می‌کوشیم تا با استفاده از مفهوم «جهان-تصویر» از کتاب در باب یقین به بعضی سؤالات محتمل پاسخ دهیم.

واژه‌های کلیدی: ۱- لودویگ ویتگنشتاین، ۲- زبان، ۳- منطق، ۴- جهان-تصویر.

۱. مقدمه

پروژه‌ی ویتگنشتاین در رساله‌ی منطقی-فلسفی^۱، شبیه به پروژه‌ی کانت است. او به دنبال آن است که حد و مرز تفکر را تعیین کند، ولی این امر را امکان‌پذیر نمی‌داند. او در مقدمه‌ی تراکتاتوس، توضیح می‌دهد که برای تعیین مرز برای فکر باید بتوان هر دو سمت آن مرز را اندیشید و این کاری است ناممکن. لذا او به محدود کردن بیان فکر (زبان) همت

می‌گمارد. بدین منظور منطق در *تراکتاتوس* از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا مهم‌ترین ابزار برای تعیین مرز برای زبان می‌باشد. بنابراین بررسی رابطه‌ی منطق و زبان در *تراکتاتوس* اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا ماهیت زبان و منطق را برای ما روشن می‌سازد. چندین سال پس از نگارش *تراکتاتوس*، ویتگنشتاین به این نتیجه می‌رسد که نگاهش به زبان و منطق و رابطه‌ی زبان-منطق از اساس اشتباه بوده است. او در پژوهش‌های فلسفی می‌کوشد تا فهم جدیدی از زبان، منطق و رابطه‌ی بین این دو بنیاد نهد. از این منظر، منطق اهمیت سابق خود را از دست می‌دهد و دیگر ابزاری برای انعکاس جهان در زبان به شمار نمی‌رود.

در این مقاله، می‌کوشیم تا ابتدا رابطه‌ی زبان-منطق و «نظریه‌ی تصویری زبان» در *تراکتاتوس* را توضیح دهیم. سپس بعضی از انتقادات وارد شده به این تلقی از رابطه‌ی زبان و منطق را برمی‌شمیریم و نگاه ویتگنشتاین متأخر به این رابطه را شرح می‌دهیم. سپس یک مورد مردم‌شناسانه را به عنوان مؤید تلقی ویتگنشتاین متأخر از این رابطه توضیح می‌دهیم. در انتها، با استفاده از مفهوم «جهان-تصویر» از کتاب *در باب یقین*، می‌کوشیم به بعضی از سؤالات محتمل پاسخ دهیم.

۲. رابطه‌ی زبان و منطق در *تراکتاتوس*

۲.۱. توضیح رابطه‌ی زبان و منطق

یکی از اهداف ویتگنشتاین در *تراکتاتوس*، به دست دادن رابطه‌ای مشخص و منسجم بین زبان، منطق و واقعیت است. او این رابطه را «نظریه‌ی تصویری زبان» می‌خواند. در *تراکتاتوس*، ویتگنشتاین هر گزاره‌ی زبانی را تصویری از واقعیت می‌داند. بنابراین از نظر او، مجموعه‌ی تمام گزاره‌های زبانی با واقعیت هم‌ارز است. به عبارت دیگر، گزاره‌های زبانی به مثابه‌ی آینه‌ای هستند که واقعیت را درون خود بازنمایی می‌کنند. ولی این بازنمایی دلخواهانه نیست، بلکه پیرو قواعد منطقی است. از این منظر، منطق قواعدش را به ما تحمیل می‌کند و اجازه نمی‌دهد زبان را به هر نحوی به کار بریم. به بیان دیگر ما تنها به نحوی می‌توانیم از زبان استفاده کنیم که قواعد منطقی اجازه می‌دهد. از این رو، بخش قابل توجهی از *تراکتاتوس* به توضیح درباره‌ی منطق و رابطه‌اش با زبان اختصاص داده شده است. از نظر ویتگنشتاین متقدم، منطق پیش از زبان و تجربه درمی‌رسد، بنابراین پیشین^۲ است (۱۱، ص: ۵۰). تقدم منطق بر زبان نکته‌ی بسیار حائز اهمیتی است که نشان می‌دهد چرا باید در هنگام به‌کارگیری زبان از قواعد منطق پیروی کرد.

تاکنون در بحث «رابطه‌ی منطق و زبان در *ترکتاتوس*» تقدم منطق بر زبان را توضیح دادیم. برای توضیح رابطه‌ی دیگر منطق و زبان، لازم است «گزاره‌های بنیادین» را، که یکی از اصطلاحات کلیدی *ترکتاتوس* می‌باشد، توضیح دهیم:

«گزاره‌های بنیادین، آنچنان که در *ترکتاتوس* تعریف شده‌اند، واجد این ویژگی‌ها هستند. آن‌ها هیچ ثابت منطقی نظیر «نقیض»، «و» یا «همه» ندارند. به طور منطقی مستقل از یکدیگر هستند. آن‌ها فقط از اسامی تشکیل شده‌اند و هر اسمی نشان‌دهنده‌ی یک شیء ساده است. نهایتاً یک گزاره‌ی بنیادین وجود یک حالت امور اتمی را اظهار می‌کند» (۱۰، ص: ۴۹۴).

چنان که ملاحظه می‌گردد، گزاره‌های بنیادین ساده‌ترین شکل ممکن گزاره‌ها و ساده‌ترین شکل ممکن تصویر حالات امورند. از ترکیب گزاره‌های بنیادین به‌وسیله‌ی عملیات منطقی، گزاره‌های مرکب تشکیل می‌شوند، که تصویر حالات پیچیده‌تر امور واقعی‌اند. گزاره‌های بنیادین نقش مهمی در طرح‌ریزی ویتگنشتاین دارند. جوهرگرایی او از این مطلب هویدا می‌شود که به نظر او همه‌ی گزاره‌ها را باید بتوان به گزاره‌های بنیادین تجزیه کرد و گزاره‌ای که چنین ظرفیتی نداشته باشد یک گزاره‌ی زبانی درست-ساز نیست. ویتگنشتاین «نخست از پوسته‌ی حباب گفتمان درباره‌ی امور واقع به سوی مرکز معنایی آن یعنی قضایای بنیادین حرکت می‌کند. آن‌گاه با به کارگیری قاعده‌ای (فرمولی) منطقی دوباره به طرف خارج سیر می‌کند تا حد و مرز و دامنه‌ی انبساط آن حباب را معین کند» (۲، ص: ۵۵). ملاحظه می‌شود که تمام کار ویتگنشتاین درون دایره‌ی زبان انجام می‌شود و هرگز پا به خارج از این دایره نمی‌گذارد، زیرا خارج از دایره‌ی زبان، کلام بی‌معناست و کلام بی‌معنا متناظر با هیچ نقطه‌ای در جهان واقع نیست. گزاره‌ای پذیرای صدق و کذب است که بتوان صدق یا کذب آن را در مقایسه با جهان تعیین کرد و گزاره‌ای بامعناست که تصویر منطقی جهان باشد. بدین ترتیب ویتگنشتاین همانگویی^۳ را نیز بی‌معنا می‌داند، زیرا واقعیتی از جهان را بازنمایی نمی‌کند. بنابراین نمی‌توان صدق یا کذب آن را در مقایسه با جهان تعیین کرد، لذا فاقد محتواسست و نمی‌توان آن را صادق دانست (۱۱، ص: ۴۵). بدین صورت، ویتگنشتاین زبان را به مثابه‌ی تصویری نشان می‌دهد که واقعیت را بازتاب می‌کند. بنابراین اصالت با واقعیت است و زبان فقط نقش بازتابش را بر عهده دارد.

سؤالی که ممکن است پیش بیاید این است که از کجا می‌توان دانست که زبان وظیفه‌ی بازنگاری واقعیت را به درستی انجام می‌دهد؟ به عبارت دیگر، چطور می‌توانیم متوجه شویم که گزاره‌های زبانی صادق یا کاذب‌اند؟ پاسخ این است که برای این که بتوان گفت یک گزاره صادق است لازم است که رابطه‌ای که اجزای منطقی گزاره با یکدیگر دارند درست همان

رابطه‌ای باشد که اجزای واقعیت با هم دارند و گزاره به‌طور کامل روابط بین اجزای واقعیت را بازنمایی کند. لذا فهمیدن یک گزاره عبارت است از این‌که بدانیم اگر گزاره صادق باشد، وضعیت امور به چه شکل است (۹، ص: ۱۲). بنابراین صدق و کذب گزاره به این صورت تعیین می‌شود که آیا به طور صحیح وضع واقعیت را تصویر کرده است یا خیر. پس می‌توانیم از رابطه‌ی بین اجزای یک گزاره‌ی صادق بفهمیم که رابطه‌ی اجزای جهان به چه شکل است. نکته‌ی مهمی که ویتگنشتاین تذکر می‌دهد این است که صرفاً با رجوع به یک گزاره نمی‌توان دانست که آن گزاره صادق است یا کاذب. به عبارت دیگر، صدق و کذب گزاره‌ها به طور پیشین تعیین نمی‌شود، بلکه برای تعیین صدق و کذب آن‌ها باید به جهان واقع رجوع کرد. فقط گزاره‌های پیشین و ضروری از نظر او، گزاره‌های منطقی‌اند (۲، ص: ۴۲). پس هنگامی می‌توانیم از درست بودن یک تصویر مطمئن شویم که اجزای تصویر دقیقاً همان رابطه‌ای را با هم داشته باشند که اجزای واقعیت (که تصویر، آن را نقش کرده) با هم دارند.

برای ارائه‌ی مثال در باب تصویر، ویتگنشتاین از موسیقی وام می‌گیرد. مثال او نت‌های موسیقی است که تصویری از یک قطعه‌ی موسیقی‌اند. «صفحه‌ی گرامافون، اندیشه‌ی موسیقایی، نت‌نویسی موسیقایی، موج‌های صوتی همگی در همان رابطه‌ی داخلی تصویرکردن با یکدیگر قرار دارند، که میان زبان و جهان برقرار است» (۷، ۴۰۱۴) و به سبب همین رابطه‌ی داخلی یکسان، که از رابطه‌ی منطقی یکسان بین اجزایشان قابل فهم است، هر کدام قابل ترجمه به دیگری است. به نظر می‌رسد که فهم تصویر بودن نت‌های موسیقی برای قطعه‌ی موسیقی آسان‌تر از فهم تصویر بودن زبان برای جهان باشد. به همین دلیل و برای وضوح بیشتر، ویتگنشتاین متون هیروگلیفیک را مثال می‌زند. در این متون، صورت‌اشیای جهان واقع کشیده می‌شود، که تصویر بودن زبان را به خوبی نشان می‌دهد. خطوط زبان‌های کنونی شکل توسعه‌یافته‌تر متون هیروگلیفیک است، پس همین نقش تصویرگری زبان را می‌توان در خطوط دیگر نیز یافت (۷، ۴۰۱۶). از این‌رو، در دوره‌ی اول تفکر، ویتگنشتاین معتقد بود که علی‌رغم تفاوت‌های ظاهری، زبان‌های مختلف تصاویری از یک واقعیت‌اند و ساختار منطقی واحد دارند که با تجزیه و تحلیل فلسفی می‌توان این ساختار را کشف و آشکار کرد. پس می‌توان بدون نگرانی از اختلافات بین زبان‌های مختلف، محدوده‌ی زبان را مورد بررسی قرار داد.

۲.۲. محدوده‌ی زبان در تراکتاتوس

مسأله‌ی مهم دیگر در *تراکتاتوس*، محدوده‌ی زبان (یا به عبارت دیگر محدوده‌ی آنچه که می‌توان گفت) است. ویتگنشتاین مسأله‌ی محدودیت را هدف اصلی نگارش *تراکتاتوس*

عنوان کرده است. البته مقصود او صرفاً بیان محدودیت برای آنچه که نمی‌توان گفت نبود، بلکه می‌خواست با این تحدید، درک ساختار آنچه که می‌توان گفت را نیز میسر سازد (۲، ص: ۶). به نظر او، محدوده‌ی زبان تا جایی است که تصویری از وضع جهان باشد. به عبارت دیگر، تا جایی می‌توانیم سخن بگوییم که گزاره‌هایمان درباره‌ی این باشد که وضعیت امور جهان (درست یا غلط) به چه صورت است. به همین دلیل ویتگنشتاین فلسفه، دین، اخلاق و... را از دایره‌ی چیزهای اظهارپذیر بیرون می‌راند زیرا درباره‌ی چیزهایی سخن می‌گویند که اساساً نمی‌توان آن‌ها را تصویر کرد. او درباره‌ی فلسفه می‌گوید که «نتیجه‌ی فلسفه «گزاره‌های فلسفی» نیست، بلکه روشن شدن گزاره‌هاست» (۷، ۴۰۱۱۲). بنابراین وظیفه‌ی فلسفه از نظر او، صرفاً روشن‌سازی و شفاف‌سازی گزاره‌های مربوط به جهان واقع (گزاره‌های علمی) است و خود چیزی درباره‌ی جهان نمی‌گوید.

ویتگنشتاین اموری که در محدوده‌ی زبان نمی‌آیند را امور رازآلود نامیده و در *تراکتاتوس* می‌گوید: «به راستی چیزهایی هستند که نمی‌توان آن‌ها را با کلمات بیان کرد. آن‌ها خود را می‌نمایانند. آن‌ها همان امور رازآلودند» (۷، ۵۲۲). بنابراین می‌توانیم نتیجه بگیریم که هرچند ویتگنشتاین دین و اخلاق را خارج از امور اظهارپذیر به وسیله‌ی زبان قرار می‌دهد و آن‌ها را فاقد معنا می‌داند، هرگز آن‌ها را پوچ و مزخرف نمی‌شمارد. این گزاره‌ها هرچند بی‌معنی و مهم‌اند، استعلایی و واجد کارکردند (۴، ص: ۲۸). ویتگنشتاین کتابش را کتابی اخلاقی می‌داند و در نامه‌ای درباره‌ی کتابش نوشته:

«کار من از دو بخش تشکیل شده است: آنچه این جا [*تراکتاتوس*] ارائه شده به علاوه‌ی تمام آنچه را که ننوشته‌ام. و دقیقاً همین بخش دوم است که مهم است. زیرا مرز اخلاق، چنان که هست، در کتاب من از درون ترسیم شده است؛ و من متقاعد شده‌ام که این تنها روش دقیق ترسیم این مرز است. خلاصه کنم، من باور دارم که در کتابم با سکوت کردن راجع به آنچه که کسان زیادی درباره‌اش مهم‌ می‌گویند، همه چیز را در جای درستش نشانده‌ام» (۱۲، صص: ۳۴۸ - ۳۴۹).

ویتگنشتاین برای گزاره‌هایی که درباره‌ی حالات امور سخن می‌گویند (گزاره‌های علمی) عبارت «گفتن» را به کار می‌برد و آنچه که نمی‌توان گفت را در دایره‌ی «نشان‌دادنی‌ها» می‌گنجانند. بنابراین، دستورات اخلاقی نظیر «تو نباید دزدی کنی» در دایره‌ی گفتنی‌ها (زبان) نیست و در دایره‌ی نشان‌دادنی‌ها قرار می‌گیرد.

۳.۲. انتقادات به «نظریه‌ی تصویری زبان»

اولین نقدی که می‌توان به «نظریه‌ی تصویری» وارد دانست این است که ویتگنشتاین در *تراکتاتوس* اصرار می‌کند «در یک گزاره باید به همان تعداد، بخش‌های قابل تمییز وجود

داشته باشد که در موقعیتی از اشیا که گزاره باز می‌نماید» (۷، ۴۰۴). اکنون جمله‌ی «شیراز در غرب کرمان است» را در نظر بگیرید. این جمله از سه بخش منطقی تشکیل شده: «شیراز»، «کرمان» و «در غرب بودن». ولی در جهان متناظر، فقط دو بخش «شیراز» و «کرمان» وجود دارد و خبری از بخش «در غرب بودن» نیست (۱۰، ص: ۴۹۶). پس گزاره از سه بخش و واقعیت از دو بخش تشکیل شده است؛ با این حال، ویتگنشتاین نمی‌تواند ادعا کند که این جمله تصویری از واقعیت نیست، زیرا واجد تمام ویژگی‌هایی است که برای یک تصویر برمی‌شمرد. پس به نظر می‌رسد مثال نقضی برای این ادعا که تعداد بخش‌های تصویر و واقعیت باید برابر باشد پیدا شده است.

با توجه به این که مهم‌ترین منتقد ویتگنشتاین خود اوست، مهم‌ترین انتقادات را خودش در آثار بعدی به تراکتاتوس و «نظریه‌ی تصویری» وارد کرده است. یکی از این نقدها این است که روش او در تراکتاتوس، جوهرگرایانه و متافیزیکی بوده است و توجهی به تجربه ندارد. جوهرگرایی او را می‌توان از این عبارت در تراکتاتوس مشاهده کرد: «برای شناختن یک شیء، هرچند لازم نیست همه‌ی ویژگی‌های خارجی آن را بشناسیم، باید همه‌ی ویژگی‌های داخلی آن را شناخت» (۷، ۱۲۳۱). منظور از ویژگی‌های خارجی یک شیء ویژگی‌های امکانی آن و منظور از ویژگی‌های داخلی شیء ویژگی‌های ضروری آن است (۱۲، ص: ۳۵). چنان‌که ملاحظه می‌شود ویتگنشتاین در دوره‌ی نخست تفکر خود برای اشیا ویژگی‌های ذاتی و ضروری قائل است و این موضوع یکی از موضوعات اصلی انتقادات ویتگنشتاین متأخر است.

در پژوهش‌های فلسفی، ویتگنشتاین مفهوم «بازی» را مثال می‌زند، برای آن که نشان دهد لازم نیست برای به‌کار بردن مفهومی کلی، قائل به جوهر یا ذات مشترک برای همه‌ی افراد تحت آن کلی شد. او می‌گوید: «مفهوم انسانی و مطالعات فرهنگی»
 «مثلاً جریاناتی را در نظر بگیرید که آن‌ها را «بازی» می‌نامیم. منظوم بازی‌های صفحه‌ای، بازی‌های ورق، بازی‌های توپ، بازی‌های المپیک و غیره است. چه چیز در همه‌شان مشترک است؟ -نگویید: «باید چیز مشترکی باشد، وگرنه «بازی» نامیده نمی‌شدند»- درست نشان بدهید که چیزی مشترک در همه‌شان هست. چون اگر به آن‌ها نگاه کنید چیزی نخواهید یافت که در همه‌شان مشترک باشد، بلکه همانندی‌ها، روابط را خواهید یافت، و آن هم به مقدار فراوان. تکرار کنم: فکر نکنید، نگاه کنید!» (۵، ۶۶)

هنگامی که بازی‌های متفاوت را در ذهن مرور کنیم، متوجه می‌شویم که نمی‌توانیم عنصر مشترکی را در همه‌ی آن‌ها بیابیم. ویتگنشتاین جوهرگرایی را کنار می‌گذارد و در عوض، مفهوم «شباهت خانوادگی» را معرفی می‌کند. اعضای یک خانواده شباهت‌هایی در

رنگ مو، رنگ چشم، شکل ابرو و ... دارند ولی هر یک از این خصوصیات در همه‌ی اعضای خانواده به‌نحو یکسانی وجود ندارد. ممکن است یکی از اعضا رنگ موی متفاوتی از عضو دیگر داشته باشد، ولی رنگ چشم آن‌ها یکسان باشد. در عین حال، ما با دیدن این شباهت‌ها و عدم شباهت‌ها روی هم رفته آن‌ها را اعضای یک خانواده می‌دانیم (۴، ص: ۴۹). حرف ویتگنشتاین این است که در مورد بازی، جوهری وجود ندارد، بلکه آنچه ما را وامی‌دارد که همه‌ی اقسام بازی را «بازی» بنامیم، «شباهت خانوادگی» بین بازی‌های مختلف است. بنابراین ملاحظه می‌شود که ویتگنشتاین می‌کوشد تا با مفهوم «بازی» نشان دهد که جوهرگرایی دوران نخست تفکرش اشتباه بوده و به جای آن، «شباهت خانوادگی» را می‌نشانند.

عدول از جوهرگرایی از این جهت برای ما مهم است که پیوستگی زیادی با رابطه‌ی زبان و منطق در تراکتاتوس دارد. در پژوهش‌های فلسفی، ویتگنشتاین این ارتباط را این‌چنین توضیح می‌دهد:

«این ملاحظات ما را به این مسأله می‌رساند که: منطق به چه مفهوم چیزی متعالی است؟»

زیرا چنین می‌نمود که منطق از ژرفایی ویژه -از دلالتی فراگیر- برخوردار است. چنین می‌نمود که منطق در بنیاد همه‌ی علوم قرار دارد. زیرا در کندوکاو منطقی سرشت همه‌ی چیزها کاوش می‌شود. در صدد است تا ته چیزها را ببیند و قصد ندارد به این بپردازد که آنچه بالفعل رخ می‌دهد این است یا آن. پدید آمدن منطق نه ناشی از توجه به واقعیت‌های طبیعت است، نه از نیاز به درک پیوندهای علی: بلکه از اشتیاق به فهم پایه یا ذات هر چیز تجربی برمی‌آید» (۵، ۸۹).

یکی از کارکردهای مهم منطق در دوره‌ی اول فکری ویتگنشتاین کمک به ساخت گزاره‌های مرکب از گزاره‌های بنیادین و کمک به تجزیه‌ی گزاره‌های مرکب به گزاره‌های بنیادین بود. ویتگنشتاین در نقل قول اخیر نشان می‌دهد که این نگاه به منطق با ذات‌گرایی و جوهرگرایی پیوند خورده و از این منظر وظیفه‌ی منطق کندوکاو در ذات و سرشت اشیا است. با توجه به این‌که ویتگنشتاین در دوره‌ی دوم تفکر خود از جوهرگرایی عدول می‌کند، این نگاه به منطق نیز دست‌خوش تغییر می‌شود.

نقد بعدی ویتگنشتاین به خود این بود که ذات‌گرایی‌اش را به زبان هم کشانده بود و برای زبان ذاتی منطقی قائل بود. همین ذات‌گرایی بود که باعث می‌شد زبان‌های مختلف را همسان ببیند و برای تحلیل همه‌ی آن‌ها یک روش واحد را تجویز کند. ویتگنشتاین در دوره‌ی دوم تفکر خود، با معرفی «بازی‌های زبان» کوشید نشان دهد که زبان نیز همچون

بازی، ذاتی ندارد و هر «بازی زبان» می‌تواند ملزومات و قواعد خاص خود را داشته باشد. او متوجه می‌شود که به جای بررسی تجربی زبان، به طور پیشین آن را محدود کرده و برایش قاعده تعیین کرده: «زبان بالفعل را هر چه باریک‌نگرانه‌تر واریسی کنیم ستیز آن با الزامی که ما قایل می‌شویم تند و تیزتر می‌شود. (چون البته ناب بودن بلورمانند منطق نتیجه‌ی تحقیق و بررسی نبود، یک الزام بود) ستیزه تحمل‌ناپذیر می‌شود؛ اکنون آن الزام در خطر تهی شدن است. ما روی یخ لغزنده‌ای آمده‌ایم که هیچ اصطکاکی ندارد و لذا شرایط به یک مفهوم، آرمانی هستند، اما نیز درست به همین دلیل، قادر به راه رفتن نیستیم. می‌خواهیم راه برویم: پس نیاز به اصطکاک داریم. برگردیم به زمین ناهموار!» (۷، ۱۰۷)

در تراکتاتوس، زبان به نحو آرمانی وصف شده و همین باعث می‌شود که ما نتوانیم از تراکتاتوس برای تحلیل زبان روزمره بهره بگیریم. ویتگنشتاین به این نتیجه رسید که زبان پیچیده‌تر از آن است که بتوان برایش نسخه‌ای واحد پیچید. او تفاوت زبان‌ها را پذیرفت، روش پیشین و متافیزیکی سابقش را کنار گذاشت و به رویکرد تجربی متمایل شد. چنان‌که گفته شد، ویتگنشتاین در دوره‌ی نخست تفکرش بر آن بود که کاربر زبانی نقش چندانی در به وجود آمدن ساختار زبان ندارد و این ساختار واقعیت است که ساختار زبان را مشخص می‌کند، ولی در دوره‌ی دوم به این نتیجه رسید که این زبان است که تعیین‌کننده‌ی ساختار واقعیت است و واقعیت بدون زبان برای انسان نامفهوم است. بنابراین این‌گونه نیست که با تحلیل منطقی زبان بتوانیم جهان را بشناسیم، بلکه زبان به گونه‌ای ما را اسیر خود می‌کند که هرگز نمی‌توانیم از زندان آن بیرون بیاییم. لذا بسته به این‌که در کدام «بازی زبان» قرار داشته باشیم، جهان را متفاوت خواهیم دید. با این نگرش، زبان دیگر موضوعی خارجی برای تجزیه و تحلیل نیست، بلکه شکل و نحوه‌ی زندگی ماست. زبان برای ویتگنشتاین دوم تجلی حیات انسان است (۱، ص: ۱۳۷). از این منظر، کسانی که در «بازی‌های زبان» متفاوتی هستند جهان را متفاوت درمی‌یابند.

۳. رابطه‌ی زبان و منطق در پژوهش‌های فلسفی

۳.۱. توضیح رابطه‌ی زبان و منطق

نکته‌ی مهم در فهم رابطه‌ی زبان و منطق از نظر ویتگنشتاین متأخر، فهم این دقیقه است که ما هنگام به‌کار بردن زبان، از قاعده‌ای پیشین پیروی نمی‌کنیم. مشخص است که این تلقی کاملاً با آنچه از تراکتاتوس نقل کردیم مخالف است. در پژوهش‌های فلسفی، ویتگنشتاین می‌کوشد تا نشان دهد که هیچ قاعده‌ی واحد و مشخص پیشین برای زبان وجود ندارد: «ناسازه‌ی ما این است: هیچ مسیری از عمل را نمی‌توان با یک قاعده تعیین

کرد، زیرا هر مسیری از عمل را می‌توان کاری کرد که با این قاعده وفق دهد. پاسخ این است: اگر بتوان همه چیز را کاری کرد که با قاعده مطابق باشد، پس می‌توان کاری هم کرد که با آن مطابق نباشد. پس این‌جا نه تطابقی در کار است و نه عدم تطابق» (۵، ۲۰۱).

و چون تطابقی در کار نیست، پس ما نمی‌توانیم بگوییم عمل ما مطابق با قاعده‌ی خاصی انجام شده است. البته باید توجه کرد که آنچه ویتگنشتاین در صدد انکار آن است قاعده‌ی مشخص‌شده‌ی قبل از کاربرد زبان است. سخن او این است که ساخت قواعد درون یک «بازی زبان» انجام می‌شود: «و آیا مواردی هم نیست که بازی می‌کنیم - قواعدها را در جریان جلو رفتن می‌سازیم؟ و حتی مواردی هست که آن‌ها را در جریان کار عوض می‌کنیم» (۵، ۸۳). پس این‌گونه نیست که برای به کار بستن زبان نیاز به قاعده داشته باشیم، زیرا ما قواعدمان را در جریان بازی زبان می‌سازیم.

شاید این تلقی به وجود آید که آنچه مورد انکار ویتگنشتاین است وجود قواعد پیشین برای زبان‌های طبیعی است و حرف ویتگنشتاین زبانی همچون ریاضیات را شامل نمی‌شود، زیرا به نظر می‌رسد که در ریاضیات ما از قاعده‌های از پیش تعیین‌شده (مثل جمع، تفریق، ضرب و تقسیم) پیروی می‌کنیم. این تلقی نادرست است، زیرا ویتگنشتاین وجود قواعد پیشین در ریاضیات را نیز منکر است. حرف او این است که دلیل این‌که می‌گوییم گزاره‌ی « $2+2=4$ » صادق است این نیست که قاعده‌ای وجود دارد که طبق آن، صدق این گزاره را تعیین می‌کنیم. دلیلش این است که ما «صادق» و «کاذب» را این‌طور به کار می‌بریم (۸، صص: ۳۶۳ - ۳۶۴). به بیان دیگر، دلیلش این است که در «بازی زبان» ما، آن گزاره صادق دانسته می‌شود. پس آنچه صدق و کذب گزاره‌ها را تعیین می‌کند قواعد منطقی یا مطابقت با واقع نیست. صدق و کذب گزاره‌ها بر اساس «بازی زبان» کاربران زبان تعیین می‌شود.

روشن است که مهم‌ترین قاعده‌ای که برای زبان در نظر گرفته می‌شود قواعد منطقی است. بنابراین با این رویکرد، می‌توانیم بگوییم قواعد منطقی خود محصول «بازی زبان» ما هستند و مقوم پیشین تفکر و زبان نیستند. برخلاف آنچه در *تراکتاتوس* ترسیم شده است، قواعد منطق قواعدی پیشین و متعالی نیستند. اکنون می‌توانیم بگوییم که در دوره‌ی دوم تفکر ویتگنشتاین، رابطه‌ی منطق و زبان کاملاً وارونه می‌شود و این‌بار زبان است که پیش از منطق درمی‌رسد. ویتگنشتاین با این تحلیل، ضربه‌ای سهمگین به ارزش و اعتبار منطق زد و آن را از عرش به فرش نشاناد. گفته شده که «ویتگنشتاین با قیاس [منطقی] همان کاری را کرد که هیوم با استقراء انجام داد» (۸، ص: ۳۶۲). بنابراین با فرض پذیرش روش ویتگنشتاین در پژوهش‌های فلسفی، منطق از آن جایگاه استعلایی و رابطه‌ی مستقیمش با جهان کنار زده می‌شود و به محصولی انسانی تبدیل می‌گردد. از این منظر،

رویکرد به منطق از یک نیاز پیشین برای زبان، به یک کاوش پسین^۵ تغییر می‌یابد. لذا شیوه‌ی مطالعه‌ی آن نیز باید تغییر کند و روش مردم‌شناسانه باید جایگزین روش قبلی گردد.

۳.۲. یک بررسی مردم‌شناسانه

قبیله‌ی آزانند قبیل‌های بدوی در آفریقا است که شکل زندگی مردمانش بسیار متفاوت است با شکل زندگی افراد جامعه‌ی ما. اعضای این قبیله جادو را علت همه‌ی اتفاقات سوء می‌دانند و به منظور خنثی کردن اثر جادو، سعی می‌کنند جادوگران را شناسایی کنند. روش آن‌ها به این صورت است که سؤالی با پاسخ «بله» یا «خیر» طرح می‌کنند و مقدار کمی سم را به مرغی می‌خورانند. زنده ماندن یا مردن مرغ جواب «بله» یا «خیر» به اعضای قبیله می‌دهد.

راه دیگری نیز برای شناسایی جادوگر وجود دارد: هر جادوگر مرد ماده‌ای در شکمش دارد که آن را از طریق وراثت به همه‌ی پسرانش انتقال می‌دهد و همچنین هر جادوگر زن این ماده را از طریق وراثت به دخترانش انتقال می‌دهد. با این توضیحات، این مطلب برای ما آشکار به نظر می‌رسد که اگر مردی جادوگر باشد، تمام نسل پسری او جادوگر خواهند بود، ولی اعضای قبیله‌ی آزانند این مطلب را فقط برای افراد با یک یا دو واسطه از جادوگر می‌پذیرند و برای تعیین جادوگر بودن یا نبودن نسل‌های بعدی دوباره به آزمون می‌پردازند. به علاوه، هنگامی که به آن‌ها تذکر داده می‌شود که دچار تناقض‌اند، به آن اعتنا نمی‌کنند (۱۳، ص: ۳۱۱).

آشکار است که اعضای قبیله‌ی آزانند «بازی زبان»ی متفاوت با «بازی زبان» ما دارند و می‌توانیم ببینیم در آن «بازی زبان» تناقض به انسجام باورهایشان آسیبی نمی‌زند. با وجود چنین تناقضی در باورهایشان، آن‌ها بدون احساس هیچ مشکلی به زندگی خود ادامه می‌دهند در حالی که اگر ما در افکار یا باورهایمان تناقض بیابیم، بی‌گمان حکم می‌کنیم که جایی دچار اشتباه شده‌ایم. این بررسی مردم‌شناسانه نشان می‌دهد که اگرچه تناقض منطقی در «بازی زبان» ما امری محال تلقی می‌شود، ولی می‌توان «بازی‌های زبان»ی را پیدا کرد که کاربانش منطقی متفاوت داشته باشند. با این بررسی، می‌توان تقدم منطق بر زبان را مردود شمرد و به ساخته شدن آن طی «بازی زبان» پی برد.

۴. پیشنهاد با «جهان-تصویر»

به نظر می‌رسد که رابطه‌ی زبان و منطق از نظر ویتگنشتاین متأخر، با درک عرفی ما از این رابطه تفاوت زیادی داشته باشد. زیرا ما معمولاً برای منطق ارزشی به مراتب بیشتر از

این قائلیم. اکنون باید به سؤالاتی که این تلقی از منطق به وجود می‌آورد پاسخ دهیم. سؤالاتی از قبیل این که چرا ما اصل امتناع تناقض را بدیهی می‌دانیم؟ چرا اگر در نظام باورهای کسی تناقض باشد، آن نظام را نامنسجم می‌خوانیم؟ چرا اگر کسی در یک استنتاج از قاعده‌ی منطقی «وضع مقدم» استفاده کرد، آن استنتاج را معتبر می‌دانیم؟ چرا فکر کردن با منطقی متفاوت برایمان ناممکن به نظر می‌رسد؟ و...

برای پاسخ دادن به این سؤالات باید ابتدا مفهوم «جهان-تصویر» را توضیح دهیم. ویتگنشتاین از این مفهوم در کتاب در باب یقین استفاده می‌کند تا نشان دهد در هر جامعه‌ای باورهایی به طور ضمنی وجود دارند که بدیهی تلقی می‌شوند و هرگز مورد پرسش و شک قرار نمی‌گیرند. به عنوان مثال: «تصویر زمین همچون گوی تصویری خوب است. امتحانش را در همه‌جا خوب پس می‌دهد، نیز تصویر ساده‌ای است، خلاصه این که ما با آن کار می‌کنیم بدون این که در آن شک کنیم» (۶، ۱۴۷).

این تصویر از زمین اساس و بنیان فهم ما از زمین است. ما هرگز در آن شک نمی‌کنیم. همچنان که در مورد پا داشتنمان شک نمی‌کنیم:

«چرا وقتی می‌خواهم از صندلی بلند شوم، خودم را قانع نمی‌کنم که هنوز دو پا دارم؟ چرایی وجود ندارد. این کار را نمی‌کنم، همین. این طور عمل می‌کنم» (۶، ۱۴۸).

ملاحظه می‌شود که برای باور داشتن به «جهان-تصویر» ما هرگز به دنبال دلیل نمی‌گردیم. «جهان-تصویر»، خود پایه‌ی همه‌ی استدلالات ماست. «جهان-تصویر» متصف به صدق و کذب نمی‌شود، بلکه خود معیاری برای صدق و کذب است: «من تصویری از جهان دارم. این تصویر صادق است یا کاذب؟ پیش از هر چیز اساس هر گونه پژوهش و ادعای من است» (۶، ۱۶۲). بنابراین آنچه را با «جهان-تصویر» ما مطابقت داشته باشد صادق، و خلاف آن را کاذب می‌دانیم. به عنوان جمع‌بندی می‌توان «جهان-تصویر» را این‌گونه توصیف کرد:

«جهان-تصویر متضمن معتقداتی است که شخص، بدون این که دلیلی له آن‌ها اقامه کرده باشد، آن‌ها را تلقی به قبول کرده است؛ معتقداتی که ورای شک و تردیدهای متعارف معرفت شناختی‌اند و در عین حال، بنیان و اساس سایر مجموعه معتقدات کاربر زبان را تشکیل می‌دهند، باورهایی که بی‌دلیل پذیرفته شده‌اند و در عین حال، نمی‌توان آن‌ها را غیرموجه و غیرمعرفت بخش انگاشت» (۳، ص: ۲۱).

اکنون می‌توانیم این پازل را با جای دادن منطق در «جهان-تصویر» تکمیل کنیم. اگرچه خود ویتگنشتاین مستقیماً منطق را جزء جهان تصویر به حساب نیاورده است، به نظر می‌رسد این کار مجاز باشد، زیرا ما برای منطق نیز به دنبال دلیل نمی‌گردیم، در آن

شک نمی‌کنیم و به وسیله‌ی آن صدق و کذب گزاره‌های دیگر را تعیین می‌کنیم. با فرض درستی جا دادن منطق در «جهان-تصویر» می‌توانیم به سؤالات فوق پاسخ دهیم: ما اصل امتناع تناقض و قاعده‌هایی نظیر «وضع مقدم» را بدیهی می‌دانیم، زیرا در «جهان-تصویر» ما جای دارد. همچنان باورهای متناقض را نامنسجم می‌خوانیم، زیرا با «جهان-تصویر» ما منطبق نیست و فکر کردن با منطقی متفاوت را ناممکن می‌دانیم، زیرا ما همواره با منطقی که در «جهان-تصویر» ما وجود دارد فکر می‌کنیم. با توجه به این که «جهان-تصویر» مفهومی است که به یک جامعه تعلق می‌گیرد، همه‌ی افراد جامعه بدون مشکل از منطق استفاده می‌کنند و استدلالات خود را بر آن استوار می‌سازند.

۵. نتیجه‌گیری

منطق در نگاه ویتگنشتاین متقدم، پیشینی و استعلایی است. او می‌کوشد که با کمک منطق، «نظریه‌ی تصویری زبان»، که نظریه‌ای متافیزیکی است را شرح دهد. بر اساس این نظریه، وظیفه‌ی منطق این است که همه‌ی روابط بین اشیا در جهان را در زبان بازنمایی کند. نگاه او به زبان، نگاهی ذات‌گرایانه و جوهرانگاره است، لذا تفاوت ماهوی بین زبان‌های مختلف نمی‌بیند و معتقد است همه‌ی آن‌ها دارای ساختار مشترک‌اند. او برای زبان یک محدوده‌ی مشخص ترسیم می‌کند. زبان برای او تا جایی قدرت مانور دارد که حالتی از امور واقع را بازنمایی کند و در خارج از این امور نمی‌توان از زبان استفاده کرد. بنابراین ویتگنشتاین متقدم، دین، اخلاق و فلسفه را خارج از محدوده‌ی زبان قرار می‌دهد.

جوهرگرایی تراکتاتوس برای او مشکلاتی را به وجود می‌آورد، بنابراین با وجود این که ویتگنشتاین متقدم فکر می‌کرد که به همه‌ی سؤالات فلسفی جواب داده است، مجبور می‌شود روش فلسفی خود را به طور کامل تغییر دهد. او روش پیشین-متافیزیکی سابق را کنار می‌گذارد و به روش پسین-تجربی رو می‌آورد. ویتگنشتاین متأخر می‌کوشد تا با تحلیل زبان عرفی، محدودیت‌های هر گفتمان (بازی زبان) را مشخص کند. در پژوهش‌های فلسفی، منطق رابطه‌ی سابق را با زبان ندارد، بلکه قواعد آن همراه با کاربرد زبان به وجود می‌آید.

ویتگنشتاین در آخرین سال‌های عمرش مفهومی به نام «جهان-تصویر» را در کتاب در باب یقین معرفی می‌کند. «جهان-تصویر» شامل آن مفاهیم ابتدایی است که هر کاربر زبان، آن را از دوران کودکی می‌آموزد. اگر بپذیریم که منطق نیز یک مفهوم ابتدایی است که از شک و سؤال دور می‌ماند و همواره یقینی محسوب می‌شود، با استفاده از مفهوم «جهان-تصویر» می‌توانیم نشان دهیم که چرا منطق در جامعه‌ی ما مورد پذیرش عموم است و از

شک و سؤال دور می‌ماند. بنابراین با جا دادن منطق در «جهان-تصویر» یک جامعه، می‌توان نشان داد که چرا در آن جامعه استدلال‌ات طبق قواعد منطقی انجام می‌گیرد و درست به کار بردن قواعد منطقی، اهمیت زیادی در آن «بازی زبان» دارد.

یادداشت‌ها

۱. از این پس: *تراکتائوس*.

2. a priori

3. tautology

۴. از آن جا که دسترسی به کتاب‌های ویتگنشتاین از طریق شماره‌ی فقره ساده‌تر است، نقل قول از آثار او را با شماره فقره ذکر می‌کنیم. در نقل از ترجمه‌ی *تراکتائوس* تغییراتی انجام داده‌ایم.

4. a posteriori

منابع

۱. پورحسن، قاسم، (۱۳۸۵)، «ویتگنشتاین: از زبان تصویری تا زبان تألیفی»، *پژوهشنامه علوم انسانی*، شماره ۴۹، صفحات ۱۲۷-۱۴۸.
۲. پیرس، دیوید، (۱۳۸۷)، *ویتگنشتاین*، ترجمه نصرالله زنگویی، تهران: سروش.
۳. دباغ، سروش، (۱۳۸۹)، *زبان و تصویر جهان: مقولاتی در فلسفه ویتگنشتاین*، تهران: نشر نی.
۴. _____، (۱۳۸۷)، *سکوت و معنا: جستارهایی در فلسفه ویتگنشتاین*، تهران: صراط.
۵. ویتگنشتاین، لودویگ، (۱۳۹۱)، *پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز.
۶. _____، (۱۳۹۰)، *در باب یقین*، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
۷. _____، (۱۳۸۶)، *رساله‌ی منطقی-فلسفی*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ویراست دوم، تهران: امیرکبیر.
8. Cowan, Joseph L., (1961), 'Wittgenstein's Philosophy of Logic', *The Philosophical Review*, Vol. 70, Issue 3, 362-375.
9. Frascolla, Pasquale, (2006), *Understanding Wittgenstein's Tractatus*, London: Routledge.
10. Keyt, David, (1964), 'Wittgenstein's Picture Theory of Language', *The Philosophical Review*, Vol. 73, No.4, 493-511.
11. Link, Montgomery, (2009), 'Wittgenstein and Logic,' *Synthese*, Vol. 166, No. 1 (Jan.), pp. 41-54.
12. Morris, Michael, (2008), *Routledge Philosophy GuideBook to Wittgenstein and the Tractatus*, London and New York: Routledge.

13. Winch, Peter, (1964), 'Understanding a Primitive Society,' *American Philosophical Quarterly*, Vol. 1, No. 4 (Oct.), pp. 307-32.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی